

زنانی که برای عفاف جنگیدند

روایت‌ها و خاطراتی از حرکت‌های انقلابی زنان در قیام تاریخی ۱۷ دی

«اتوبوس آبی‌رنگ شهر بانی پیچید توی خیابان عطار و کمی بعد، جلو در بزرگ آهنی زندان زنان نگه داشت. بیست و چند زن چادری و رو گرفته یکی یکی از اتوبوس پیاده شدند. نگهبان در زندان را به رویشان باز کرد. آن‌ها با ترس و دلهره از بین سربازها رد شدند و پا توی حیاط زندان گذاشتند، حیاطی بزرگ با دیوارهای آجری رنگ‌ورورفته که فضای سرد و خالی زندان را غریب‌تر می‌کرد.»

آنچه خواندید بخشی از خاطرات زنانی است که در ۱۷ دی ۱۳۵۶ برای حجاب به‌ویژه برای نگهداشتن چادر برسر خود علیه حکومت شاهنشاهی قیام کردند، زنانی که خاطرات کشف حجاب رضاشاهی را از مادران و مادر بزرگ‌های خود شنیده بودند و قیامی تاریخ‌ساز به پا کردند. تاریخ گواه جان دادن و زندانی شدن زنان برای حفظ چادر و حجاب است.



شهربانو

شنبه
۱۷ دی ۱۴۰۱
۱۴ ربیع‌الثانی ۱۴۴۴
شماره ۲۸۵۶

(۴)

دیگر مدرسه نرفتم

لایه‌لای خاطرات زنان انقلابی سال‌های ۵۷ و ۵۶ که این روزها برای خود مادر بزرگ‌هایی با نوه‌های قدونیم‌قد شده‌اند، خاطرات مشابه بسیاری به چشم می‌خورد، خاطراتی از روزهایی که آن‌ها و مادرانشان اجازه پوشیدن چادر را که نشانه‌ای از عفت زنانه بود نداشتند. خاطراتی از کتک خوردن، ترک تحصیل و مدرسه نرفتن تنها برای آنکه باید چادر از سر برمی داشتند. خانم سقطچی در خاطره‌ای در این باره می‌گوید: «دوران چادربرداری بود. مدیر مدرسه مادرم را خواست و گفت با چادر مدرسه نیاید. روز بعد باز با چادر رفتم. دوباره مادرم را خواست و گفت دست کم جلو در مدرسه چادرش را بگذارد داخل کیفش بعد داخل بیاید ولی من هم چنان با چادر به مدرسه می‌رفتم تا اینکه گفتند هر کس با چادر بیاید، چادرش را جلو در مدرسه برمی داریم. آن موقع ترک تحصیل کردم.»

سیلی محکمی خواباند توی گوشم

شاید درک این جمله که «می‌میرم ولی چادرم را بر نمی‌دارم» برای نسلی همچون ما که برای پوشیدن چادر هیچ مانعی نداشته‌ایم سخت باشد اما زنانی بوده‌اند که این جمله را گفته و به گواه تاریخ کشته، زندانی و شکنجه شده‌اند. فاطمه سبحانی، یکی از مبارزان انقلابی، در جایی از خاطرات خود می‌گوید: «مأمور ساواک آمد و چادرم را از سرم کشید. گفت: روسری‌ات را در بیاور. گفتیم: در نمی‌آورم. سیلی محکمی خواباند توی گوشم.»

همین‌طور در جایی، بانویی که برای حفظ حجاب زندانی شده بود از اخراج خود از دانشگاه خبر می‌دهد. فرشته محدث کسایی می‌گوید: «از زندان که آزاد شدم تهران رفتم. داشتم خودم را برای امتحانات آماده می‌کردم که نامه‌ای از طرف دانشگاه به دستم رسید. در آن نامه حکم اخراجم از دانشگاه قید شده بود. علتش هم شرکت در راهپیمایی بود.»

مادرم ترسیده بود و می‌لرزید

در مرور خاطرات دوران چادربرداری، ترک تحصیل را می‌توان از اتفاقات کم‌رنج‌تر دانست زیرا گاهی زنان در این مسیر برای حجاب جان خود را از دست می‌دادند. تقی فدایی، از مبارزان انقلابی، در کتاب «روز آزادی زن» در خاطره‌ای از مادرش نقل می‌کند: «با مادر و برادرم که هفت سالش بود از خانه مادر بزرگم می‌آمدیم. روبه‌روی باغ ملی درشکه گرفتیم. هنوز درشکه راه نیفتاده بود که پاسبانی آمد و داد زد: «زن، خجالت نمی‌کنی چادر سرت کرده‌ای؟» یک لحظه چادر مادرم را کشید و زیر پایش تکه‌تکه کرد. مادرم ترسیده بود و می‌لرزید. به خانه که رسیدیم، دیگر حرف نمی‌زد و چیزی نمی‌خورد. پدرم دکتر بالای سرش آورد. دکتر گفت او خودش را باخته است. یک هفته شد یا نشد، مادرم از دنیا رفت. فاطمه سلطان ۲۸ سالش بود.»

در خاطره‌ای دیگر، مرضیه پورامینی که از مبارزان انقلابی است، می‌گوید: «خواهرم هفت ماهه باردار

نوشته بود ندامتگاه زنان

مرحوم صدیقه مقدسی، بنیان‌گذار مدرسه اسلام‌شناسی که راهپیمایی ۱۷ دی‌ماه را مدیریت می‌کرد

مرور خاطرات زنان نام‌آشنای انقلابی چون مرحوم صدیقه مقدسی، بنیان‌گذار مدرسه اسلام‌شناسی و زنی که در همه میدان‌های نبرد ضدشاهنشاهی حاضر بود، خالی از لطف نیست. او که بعد از راهپیمایی زنان در مشهد دستگیر و زندانی می‌شود، در خاطره‌ای، از لحظه‌ای که مأموران ساواک می‌خواهند دل او را خالی کنند می‌گوید: «بازجو مدام سیگار می‌کشید و تهدید می‌کرد. بعد بازجوی دیگری دوباره من را به شهر بانی برد. حدود ساعت ۱۱ و ۱۲ شب سوار ماشینم کردند. سه مرد عقب ماشین نشسته بودند و من جلو بودم. الکی توی شهر می‌چرخیدند. می‌خواستند توی دلم را خالی کنند. بعد از آن، جایی نگه داشتند که بالای آن نوشته بود: ندامتگاه زنان. فهمیدم که رفته بودیم زندان. من را به سلول انفرادی بردند.»

مرحوم مقدسی درباره راهپیمایی ۱۷ دی و زمینه‌سازی‌هایی که برای آن انجام می‌شده است در خاطره‌ای دیگر نقل می‌کند: «در آن زمان و در شرایط خفقانی که هنوز کسی وارد عرصه فعالیت‌های انقلابی نشده بود، سال ۴۹ وارد عرصه انقلاب شدم و در مسجدالرضا^(ع) که یکی از پایگاه‌های مبارزه در مشهد بود، کلاس‌های مختلفی برگزار می‌کردم. استقبال زیاد خانم‌ها باعث شد به فکر تأسیس مکانی مستقل بیفتم و مدرسه علمیه اسلام‌شناسی حضرت زهرا^(س) را راه انداختم. سپس به عنوان مسئول، شروع کردم به تربیت نیروهای زبده و توانمند. سراسر دوران انقلاب برای ما خاطره بود.»

مدرسه علمیه اسلام‌شناسی حضرت زهرا^(س) در آن زمان مرکز انقلاب بود. شرایط و موقعیت مکانی ما طوری بود که در بدترین موقعیت قرار داشتیم. شهر بانی روبه‌روی مرکز بود و فضايمان منطقه‌ای ارتشی نشین بود. آن زمان، عمدتاً نیروهای جوان به این مرکز مراجعه می‌کردند و بیشتر خانم‌های جوان اعم از دانشجویی، دانش‌آموز و خانم‌های خانه‌دار بودند. اینجا مرکزی فعال و منشأ اثرگذاری در انقلاب بود. شاید بتوان گفت در اولین راهپیمایی که زنان مشهدی در ۱۷ دی انجام دادند، عمده نیروها از مرکز اسلام‌شناسی بودند. سال ۵۶ هم عمده نیروهایی که در انقلاب فعال بودند از مرکز اسلام‌شناسی بودند و با محوریت این عزیزان، برنامه‌ها شروع شد. برخی از بچه‌های ما در این برنامه زندانی شدند که حدود ۲۵ نفر بودند. برای خانم‌هایی که در این عرصه می‌خواستند فعالیت کنند، برنامه‌های عمومی داشتیم که به صورت سخنرانی بود. خانم‌ها در مناسبت‌های مختلف می‌آمدند، جمع می‌شدند و با تمسک به آیات و روایات، مسائل را در لفافه مطرح می‌کردیم. نمی‌توانستیم صریح صحبت کنیم. مرحله دیگر ما کار ویژه‌ای بود که روی نیروهای توانمند انجام می‌دادیم و عمدتاً نیروهای جوان و دانشجو بودند. از خانم‌های آموزش و پرورش و نیروهای بسیاری داشتیم. با بعضی از افراد هم خصوصی کار می‌کردیم. تعدادی از جوان‌ها که آمادگی پیدا کرده بودند و مایل بودند در صحنه ورود پیدا کنند، شروع کردند به نوشتن نمایشنامه. سوره‌های قرآنی را برای بچه‌ها تعریف می‌کردیم و نمایشنامه می‌نوشتند. مثلاً ما فرعون را به نمایش درمی‌آوردیم. فرعون می‌شد شاه زمان. ما افکار و برنامه‌های او را در نمایش بیان می‌کردیم. این نمایش‌ها را در منزل خانواده‌هایی که ما را می‌شناختند و قبول داشتند برگزار می‌کردیم.»



سه روز تحسن کردیم

بوتل نوقانی، فعال انقلابی و مفسر قرآن و نهج البلاغه

بانو بوتل نوقانی، تنها فرزند دختر مرحوم آیت‌الله... نو است. او که متولد سال ۱۳۰۹ است، بعد از گذراندن پدر و برادر خود، مرحوم مهدی نوقانی، فرامی‌گیرد شروع می‌کند به تدریس درس کلام، تفسیر قرآن می‌کنم مدت همکاری من با مکتب نجس به بیش خانم‌طاهایی همراه بودم. آن زمان، خانم‌طاهایی فعالیت می‌کرد. بعد از آن، حدود سال ۴۲ به این هم سعی داشت در همین محدوده چهارراه شهید کوننی، مکتب را احداث کرد. آن زمان، برای خانم‌ها کلام را محضر پدرم گذرانده بودم، به من پیشنهاد با تفسیر قرآن و نهج البلاغه، آن را به خانم‌ها آموزش می‌کردند و سؤالات بسیاری درباره مسائل خداشناسی در ارتباط است. خانم‌طاهایی پاسخ‌گویی به پرسش‌های زیادی درباره خداشناسی و اینکه خدا چگونه است سؤالات هفته‌ای یک بار و در روزهای پنجشنبه بود. و سویی خاص هدایت می‌شود. مشخص بود مناقف می‌پرسیدند. کمی که جلوتر رفتیم و ماجرای انقلاب شد، باز هم نظام را قبول نداریم. آن زمان مرحوم آقا رحل و فصل می‌کرد. برای من پیش‌نیامده خانه فعالیت‌های انقلابی داشتیم. همراه دیگر خانم‌ها رساله و اعلامیه‌های امام (ره) را جابه‌جایی کردیم اعلامیه‌ها را زیر مخروبه‌ها پنهان می‌کردیم. ساواک نیز زیاد داشتیم. خاطرم هست یک بار منزل آیت‌الله در اعتراض به ترور شهید مهدی زاده و دیگر مردم تحصن کردیم و غذا نخوردیم. فقط برای اینکه یک چای افطار می‌کردیم و این تنها غذای ما بود. یک که سمت کوچه چهارباغ بود تحصن کردیم. ایشان موافق نبودند ولی ما هم نمی‌توانستیم آرام باشیم و تحصن نیز با اعتصاب غذا همراه بود. چند روزی ط از آن، راهپیمایی هم کردیم و چون می‌دانستیم آب خوشی از این کار ما ندارد، دیگر به آنجا برنگشتیم. راهپیمایی، خانم‌های مرکز اسلام‌شناسی و مرکز عص داشتند. خاطرم هست مرحوم مقدسی نیز همراه